

## تجربه یک ترجمه (۲): هم نام شیرجه در استخر عمیق

امیرمهدی حقیقت  
amirmehdi.haghighat@gmail.com  
amirmehdi.com



دوستان مجله عزیز مترجم از من خواسته‌اند از تجربه ترجمه یکی از کتابهایم چیزی بنویسم. من همنام را انتخاب می‌کنم و به گذشته نقب می‌زنم تا چیزهایی به یاد بیاورم. همنام اولین رمان جومپا لاهیری و اولین تجربه من در ترجمه رمان بود. داستان زندگی سه نسل از یک خانواده هندی، و حکایت سرگستگی نسل جدید در دنیایی دور از وطن و سرگردانی میان فرهنگ‌ها. نقل زندگی پسری که پدرش به دلیل شیفتگی‌اش به آثار کلاسیک روس و پیش از همه نیکلای گوگول، او را گوگول نام می‌نهد و به امریکا می‌برد؛ گوگول در امریکا بزرگ می‌شود و با اسم عجیبش و با فرهنگ خانوادگی‌اش دچار مشکل می‌شود.

این رمان را لاهیری چهار سال پس از مجموعه داستان مترجم دردها نوشت که برنده جایزه ادبی پولیتزر شده بود و من هم آن را ترجمه کرده بودم.

### خاطرات روزهای سخت و شیرین

ترجمه رمان همنام حدود هشت ماه طول کشید. از آبان ۸۲ تا مرداد ۸۳. من آن روزها از اینکه ترجمه رمانی را دست بگیرم می‌ترسیدم چون گمان می‌کردم کاری مداوم و طولانی در حوصله‌ام نیست. اما نهایتاً خودم را مجاب کردم و ترجمه را شروع کردم. (حالا مثل کسانی هستم

که یک‌بار خود را در آب عمیق می‌اندازند و ترسشان می‌ریزد. دیگر از ترجمهٔ رمان هراس ندارم. و الان مشغول ویرایش نهایی دومین رمانم هستم. تصویرهایی از ساعت‌ها پشت میز نشستن، ورقه‌های تایپ شده، خط‌خطی‌های مدام و پاک‌کردن‌های مدام، کم‌کم پیش چشمم جان می‌گیرند و مرا می‌برند به آن روزها که با کتابی که در دست داشتم زندگی می‌کردم.

این اطلاعات را از توی تقویم ۸۲ و ۸۳ ام درآورده‌ام:

شروع ترجمه: ۸۲/۸/۱۰ - پایان ترجمهٔ اولیه: ۸۲/۱۰/۲۱ - پایان ویرایش: ۸۲/۱۲/۱۵ - پایان پاک‌نویس: ۸۳/۳/۱۵ - پایان ویرایش پاک‌نویس: ۸۳/۴/۱۰ - پایان غلط‌گیری (و ویرایش) نسخهٔ چاپی: ۸۳/۵/۱۲ پس از آن وارد مراحل فنی و اداری شد و چند ماه در ادارهٔ ممیزی ماند و سرانجام اواخر زمستان ۸۳ منتشر شد.

### شرایط ترجمه

هرکدام از این تاریخ‌ها و دوره‌ها مرا یاد حال و هوایی خاص می‌اندازد. یکی از این دوره‌ها خودم را گم‌و‌گور کردم، از تهران زدم بیرون، رفتم نشستم توی یک خانهٔ خالی، در را روی خودم بستم. البته موبایل و واکمن و آثار گورتسکی و پرایزرن همراهم بودند. قبلش کمی مواد غذایی خریده بودم؛ گریم بعد از چند روز دستم آمد که چیزهای زیادی بلد نیستم بپزم و از این حیث، زیاد خوش نگذشت. یک دوره هم شب تا صبح، صبح تا شب نشستم توی بالکن خانه که بر بزرگراه است و باد و باران و رعد و برق و آفتاب داغی بود که پس کله‌ام خورد. یک بار پیش آمد که چون باد به پشتم خورده بود، گل و گردنم خشک شد و تا چند روز ناچار شدم سیخ پشت میز بنشینم که آن هم خیلی سخت بود. یک دوره هم در گرگان در خانهٔ یکی از دوستان فرود آمدم که فقط شب‌ها از خانه می‌زدم بیرون.

در طول ترجمه، دو بسته کاغذ آ۴ برای دست‌نویس اولیه و دو بسته برای پاک‌نویس مصرف شد. ترجمه را با فاصلهٔ سطر زیاد می‌نوشتم، با مداد، یک‌رو. با کم‌وزیادش، دو دانه پاک‌کن پلیکان تمام کردم با چهار یا پنج بسته مغز اتود (البته به علاوه دو بست سیصد گرم قهوه و دو سه برابرش جای). پیش از ترجمه، دو بار کتاب را خواندم؛ بار دوم معادل‌هایی را که برای یک کلمه یا عبارت بخصوص توی ذهنم جرقه می‌زد، یادداشت کردم. کتاب را دادم کپی کردند و همهٔ یادداشت‌ها را روی نسخهٔ کپی نوشتم. سه دفتر یادداشت بزرگ پر شده بود از ابهامات

و کلماتی که نیاز به مراجعه به اینترنت و فرنگ‌رفته‌ها و مترجم‌های استخوان‌خرد کرده داشت. نسخهٔ پاکتویس را دادم کپی کردند (دو رو) و اصلش را سیمی کردم که شد دو دفتر کت و کلفت. بعد آن را دادم دو تا از دوستانم که سرشان به تن‌شان می‌ارزید، خواندند و نظر دادند. در این مدت دو جلد فرهنگ پزشکی و یک جلد فرهنگ جامع معماری هم به کتاب‌خانه‌ام اضافه شد. در همین مدت برای خستگی‌درکردن رمان‌های رنگتایم و وداع با اسلحه و راستی آخرین بار پدرت را کی دیدی؟ و سرگذشت هکلبری فین و فرهنگ عامیانه فارسی ابوالحسن نجفی را هم خواندم که یکی از دیگری عالی‌تر بود.

ناگفته نماند در مدت درازی که رمان **همنام** در ادارهٔ ارشاد از پیش این ممیز به نزد آن ممیز می‌رفت، آن را دو سه بار دیگر از اول تا آخر ویرایش کردم که این کارم ناشر و حروفچین و نمونه‌خوان را حسابی کفری کرد.

با همهٔ اینها، به من باشد، می‌گویم **همنام** امیر مهدی حقیقت هنوز دست کم دو سه بار دیگر ویرایش می‌خواهد.

سؤالاتم را به فراخور فضای داستان، از چند هندی، آشنیز، پزشک، چند آمریکارفته، انگلیس‌بوده، و ایتالیادیده، و چند مترجم از جمله رضا سیدحسینی (سؤالات فرانسوی)، علی خزاعی فر و عبدالله کوثری (در سفری که به مشهد کردم) پرسیدم. از طریق وبلاگم نیز در یکی دو مورد، از نظرات خسرو ناقد و چند مترجم دیگر هم بهره بردم.

برای اینکه زیاد خاطره‌نویسی نکرده باشم، به نظرم می‌آید تجربه‌های کوتاهی از معادل‌یابی‌هایم را برای خوانندگان عرض کنم. خوشبختانه در طول ترجمهٔ **همنام** در وبلاگم نکته‌های مختلف و معادل‌هایی را که برای کلمات و عبارات انگلیسی به ذهنم می‌رسید ثبت می‌کردم. (کلاً به نظر من اگر مترجم‌ها هر کدام برای خود وبلاگی بزنند و تجربه‌های خود را ثبت کنند بانک اطلاعاتی بسیار آموزنده و گرانبهایی پدید می‌آید و بعدها مرجع خوبی خواهد بود برای جویندگان و مترجمان نسل‌های بعد. و نیز آنان که در پی تاریخ ترجمهٔ ادبی هستند، و نیز پدیدآورندگان فرهنگ لغت).

حالا نگاهی به آرشیو وبلاگم می‌اندازم و برخی از این موارد را در اینجا ذکر می‌کنم مواردی که به‌نحوی بوی کارگاه ترجمه مرحوم کریم امامی در مجلهٔ مترجم را می‌دهد که می‌توانم بگویم

شور ترجمه را همین کارگاه‌های ترجمه‌اش و مقالات کتاب از پست و بلند ترجمه‌اش در من برانگیخت. روحش شاد. (امامی در یکی از همین کارگاه‌ها به بررسی ترجمه من و دو مترجم دیگر از مجموعه مترجم دردها پرداخته بود و من از نقد منصفانه و لحن شیرین و دوستانه و مشوقش بسیار چیزها آموختم؛ تا آنجا که مترجم دردها را برای چاپ سوم دوباره سرتاسر ویرایش کردم و ناشر ناگزیر از حروفچینی و سفارش فیلم و زینک جدید شد اما می‌ارزید.) بگذریم. چند نکته در باب ترجمه ادبی:



جومپا لاهیری

### آشتی با چاشنی

به نظر من، هنر مترجم این است که از اصطلاحاتی که وقتی لُخت نگاهشان می‌کنی خیلی توی ذوق می‌زند و - به قول دوستی - خیلی «ایرونی» به نظر می‌رسند، در جای مناسبش و به اندازه‌ای که تشخیص می‌دهد در ترجمه استفاده کند. اگر این تشخیص درست و هنرمندانه باشد آن وقت است که نه تنها اصلاً توی ذوق نمی‌زنند بلکه خواننده حتی متوجه نمی‌شود که چی برگرفته از زبان عامیانه بوده، چی زبان معیار

و چی حتی زبان رسمی. من این جور چیزها را چاشنی زبان می‌بینم. خیلی از چاشنی‌ها را خالی نمی‌شود خورد. خیلی وقت‌ها نمی‌شود باور کرد که چه چاشنی‌هایی در بعضی غذاها می‌ریزند، یا چه چیزها می‌شود ریخت. ولی آشپز زبردست، به اندازه لازم، به غذاش چاشنی می‌زند و ما انگشت‌هامان را هم می‌لیسیم. خورنده غذا خیلی وقت‌ها نمی‌داند چی توی غذاش ریخته‌اند و اگر بهش بگویی، ممکن است جا بخورد که مگر می‌شود فلان ادویه را در فلان غذا بریزی. مثلاً آیا می‌دانید آشپزهای حرفه‌ای گاهی برای ترشی خورش به جای آبغوره و غوره از تمرهندی استفاده می‌کنند؟ تمر هندی؟ توی خورش کرفس؟ بله. (یکبار استفاده کنید ببینید چه می‌شود!)

این‌گونه است که نجف دریابندری در **متفکران روس‌اش** از «افکار پدرمادردار» حرف می‌زند و از «پپله کردن به موضوع» و «عبارات دست و رو شسته»، و «چوب لای چرخ گذاشتن»، و اصلاً توی ذوق‌مان نمی‌خورد. این‌گونه است که خشایار دیهیمی در کتابش، **درآمدی بر جامعه‌شناسی** -

دین، از «انگولک کردن سرشت بشر» و «افکار و لنگ‌وواز» استفاده می‌کند و می‌نویسد «انرژی آنان آن قدر زیاد بود که آدم را زهره‌ترک می‌کرد.» و می‌نویسد «میان‌شان شکرآب شد»، و همه اینها فقط وقتی به چشم‌مان می‌آید که چراغی به دست بگیریم و دنبال‌شان بگردیم. و گرنه می‌خوانیم و رد می‌شویم و فقط حس می‌کنیم چقدر خواندن این ترجمه‌ها لذت‌بخش است. و شاید حتی ندانیم دقیقاً چرا دارد این قدر به‌مان خوش می‌گذرد. درحالی‌که مطمئناً بخشی از این خوشگذرانی به استفادهٔ خلاقانه مترجم از ابزارهایی از این دست، در زبان برمی‌گردد.

و باز این‌گونه است که محمد قاضی مرحوم از اصطلاحات «مشخصاً فارسی» که هیچ، از ضرب‌المثل‌های فارسی هم استفاده می‌کند و با این حال دن‌کیشوت‌اش در ادبیات فارسی ماندگار می‌شود و خواننده هم ابدا احساس «بیرون پرتاب شدن از دنیای نویسنده» را نمی‌کند. البته جانب احتیاط و اعتدال را به شدت باید رعایت کرد. همه اینها به شدت به لحن داستان و ظرفیت زبانی اثر بستگی دارد. گاهی رنگ دلخواه با اضافه کردن یک قطره، و فقط یک قطره از رنگ قرمز به سفید به دست می‌آید. من در ترجمهٔ همانام رویه‌ام همین بود.

### آب‌ورنگ فارسی

در رمان همانام کلمات و تعبیرهایی بود که من فکر کردم اگر کمی آب‌ورنگ فارسی بگیرند خواننده را اذیت نمی‌کند. مثلاً رانندهٔ ریکشا (rikshaw driver) را گذاشتم «ریکشاجی» (چون ریکشا یک چیزی است شبیه درشکهٔ خودمان) یا مراسم برنج (Rice ceremony) را گذاشتم «[مراسم] برنج‌خوران» (چون در آن همهٔ فامیل دور هم جمع می‌شوند و اولین برنج زندگی را دهن نوزاد می‌گذارند).

### گریز از اولین معادلهای ذهنی

مترجم همواره باید سعی کند اولین معادل‌هایی را که به ذهنش می‌رسد استفاده نکند. مترجم چیره‌دست، البته در اثر ممارست زبانی و گستردگی دامنهٔ لغاتش از همان ابتدا یکراست معادل‌هایی به قلمش جاری می‌شود.

مواردی از تلاشم برای پرهیز از معادل‌گذاری کلیشه‌ای را در اینجا ذکر می‌کنم:

She imagines how it feels when her grandmother doesn't recognize her.

پیش خودش فکر می‌کند وقتی مادربزرگش او را به جا نیاورد، چه حالی پیدا می‌کند. (عوض: چه احساسی بهش دست می‌دهد.)

They have given up on her letter.

دیگر قید نامه‌اش را زده‌اند.

She's forgotten a book she needs for her class.

کتابش را جا گذاشته... (عوض: کتابش را فراموش کرده...)

She pretends to sleep.

خودش را به خواب می‌زند. (عوض: وانمود می‌کند خوابش برده.)

She is a polite girl.

به جای «دختر مودبی است» گذاشتم دخترِ خانمی است.

He feels distracted.

به جای «احساس آشفتگی می‌کند» گذاشتم **کلافه است**. «**حواسش پرت است**» هم خوب است. این **feel** یکی از آن کلمه‌هایی است که خیلی وقتها ضرورت ندارد ترجمه شود. فعل‌هایی که ما در فارسی داریم خیلی هاشان مفهوم «احساس کردن» را در خود دارند: مثل همین کلافه بودن، یا عصبانیت، یا خوشحالی یا سرگیجه یا خیلی چیزهای دیگر.

Gogol's body, in recent months, has grown tall.

گوگول توی این چند ماه استخوان ترکانده.

Such omissions of devotion, of affection...

این جور کم‌لطفی‌ها و کم‌توجهی‌ها...

Parties with dance and drugs

مهمانی‌هایی با بزن و بکوب و دود و دم (عوض رقص و موادمخدر)

I assure you...

خاطرت جمع که... (به جای به تو اطمینان می‌دهم که...)

He misses the library.

دلش هوای کتابخانه را می‌کند. (به جای دلش برای کتابخانه تنگ می‌شود).

Indian classic music

موسیقی سنتی هندی (به جای موسیقی کلاسیک هندی)

They avoid each other, when they happen to cross path.

وقتی چشمشان به هم می‌افتد، راهشان را کج می‌کنند.

She can't bring herself to refer to ... as home.

زبانش نمی‌چرخد به ... بگوید خانه.

پدر رازی را به پسرش می‌گوید و پسر خیلی عصبانی می‌شود که چرا به من نگفتی. پدر می‌گوید وقتش نبود. پسر در جوابش می‌گوید:

“That’s not important, you should have told me.”

من عوض اینکه بگذارم «مهم نبود». تو باید به من می‌گفتی. «گذاشتم». «هرچی. باید به من می‌گفتی.»

Now that she has a husband, has a marriage, she should...

اولین معادل‌هایی که برای marriage به ذهن می‌رسد عروسی و ازدواج است که طبیعتاً به اینجا نمی‌خورد. خیلی‌ها ممکن است «زندگی مشترک» را به جاش بگذارند. ولی خیلی وقت‌ها موقع ترجمه باید به چیزهای دیگری هم فکر کرد که از بس دم دستند اولش به ذهن آدم نمی‌رسند: «زندگی». مگر نمی‌گوییم «داره به زندگی‌ش گند می‌زنه» یا «دیگه صاحب زندگی شده» یا «تو زندگی‌ش مشکل داره»؟

پس اینجا هم می‌شود بگذارم «حالا که شوهر و زندگی دارد باید...»

گوگول در بازار پی هدیه برای خانواده‌اش می‌گردد ولی

Nothing impresses him.

چیزی چشمش را نمی‌گیرد.

By now he's learned that there is never a question of saying no when it comes to them.

دیگر خوب می‌داند وقتی اسم آنها وسط باشد نه و نوبی در کار نیست.

They believe in you.

به تو ایمان دارند؟ به تو باور دارند؟ به تو اعتقاد دارند؟

نه. ساده‌تر از این‌ها را توی فارسی خودمان داریم: قبولت دارند.

### احساس گناه؟

یک تعبیری که در انگلیسی زیاد استفاده می‌شود، feeling guilty است که مترجم‌ها معمولاً آن را «احساس گناه» ترجمه می‌کنند. من مدتی است که به این تعبیر در فارسی مشکوک شده‌ام؛ به گمانم گرت‌برداری از انگلیسی است و قبلاً در فارسی نبوده. چیزی که دست‌کم اصیل‌تر و فارسی‌تر است و من چند جا توی ترجمه همنام هم ازش استفاده کردم، «عذاب وجدان» است؛ گیرم گاهی وقت‌ها خیلی غلیظ‌تر از یک احساس گناه ساده و خفیف و معمولی به نظر می‌رسد. یک‌بار هم از «پشیمانی» استفاده کردم که به‌نظرم این هم معادل خوبی است. در جایی از رمان همنام، گوگول جوان به دختری دل بسته ولی پدر و مادرش کوتاه نمی‌آیند:

“You are too young to get involved this way,” Ashoke and Ashima tell him. They’ve even gone so far as to point out examples of Bengali men they know who’ve married Americans, marriages that have ended in divorce... At times he hangs up on them. He pities his parents for having no experience of being young and in love.

آشوک و آشیما به او می‌گویند: «این کارها برای تو زود است.» حتی تا آنجا پیش می‌روند که از پسرهای بنگالی مثال می‌آورند که با دخترهای امریکایی ازدواج کرده‌اند و کارشان به طلاق کشیده... گوگول گاهی وقت‌ها هنوز حرف‌شان تمام نشده گوشی را می‌گذارد. برای آنها تاسف می‌خورد که جوانی نکرده‌اند و عشق و عاشقی نداشته‌اند.

### پالتو یا شنل؟ مساله این است.

دوستی در وبلاگش مطلبی خواندنی و مستند با عنوان «به خدا گوگول شنل نبوشیده، پالتو تنش است» نوشته و در آن، به اشتباهی که مترجم‌ها درباره لباس آکاکی آکایویچ در معروف‌ترین قصه نیکلای گوگول مرتکب شده‌اند، اشاره کرده و نوشته آنچه شخصیت داستان به تن دارد، پالتو است نه شنل. بعد هم نوشته «بگذارید از این به بعد این کلمه را مثل انگلیسی‌ها پالتو بنامیم.» دقت و پیگیری او ستودنی است؛ با این حال، من در بخش نظرها برایش نوشتم:



«به نظرم کمی دیر شده. گذشتگان اشتباهات زیادی کرده‌اند که ما باید تاوانش را پس بدهیم. تاوان هم اگر نگوئیم، دست کم دست و پیمان بسته شده. الان اگر کسی بگوید داستان پالتو، همه می‌گویند منظورت همان شتل است؟ مترجم اگر بگذارد پالتو، همه می‌گویند بیچاره قصه گو گوگل را به عمرش نخوانده. من هم وقت ترجمه همانم دقیقاً همین درگیری را داشتم. کماینکه ماساچوست را هم اگر بگذاری ماساچوستس همه برایشان غریب است. کماینکه داستان Comedians گراهام گرین را هم چون در فارسی یک ترجمه ازش داشتیم به نام مقلدها (ترجمه سیانلو) ناگزیر شده مقلدها بگذارم. به نظرم این طوری خواننده راحت‌تر است.»

### گفت‌وگو با لاهیری

یادداشت‌ها را با یادآوری خاطره گفتگو با لاهیری پایان می‌دهم. در همان ایام ترجمه همانم، فرصتی پیش آمد تا به همت دوستی، با لاهیری گفتگوی تلفنی کنم. درباره خودش و کارش، لاهیری درباره ریتم، طرح و شخصیت‌های همانم حرف زد و رابطه تنهایی و ادبیات، نویسنده‌های محبوبش و نویسنده‌هایی که از آنها تاثیر گرفته، نظرش درباره کارور، ادبیات روسیه، امریکا، جنوب آسیا، آمریکای جنوبی، ادبیات مهاجرت، عادت‌های نویسندگی‌اش، و حتی اینکه خودش نام و فامیلش را چگونه تلفظ می‌کند.

او درباره اسمش گفت خودش آن را جومپا (تقریباً چیزی بر وزن No) و فامیلش را لاهیری تلفظ می‌کند و گفت امریکایی‌ها هم همه تلاش‌شان را می‌کنند «او»ی جومپا و «ه»ی Lahiri را تلفظ کنند. من هم پس از این گفتگو بود که نام او را، نه به تلفظ رایج امریکایی (جامپا لیری) به فتح ن))، که به همین صورت ضبط کردم: جومپا لاهیری. (تلفظ امریکایی این اسم را اولین بار مرحوم هوشنگ حسامی به من گوشزد کرد؛ در یکی از روزهایی که برای رفع مشکلات ترجمه‌ام از مترجم دردها نزد او می‌رفتم. او دهلی را مثال زد و اینکه در انگلیسی می‌گویند «دلی». بعدها متوجه شدم در خود هندوستان هم این اسم را به گونه‌های مختلف تلفظ می‌کنند. مثلاً یکی از هندی‌های اهل استان‌های شمالی هند به من گفت ما می‌گوییم لیری، بر وزن شیری.)

با او از محبوبیت روزافزونی در ایران گفتم و اینکه بسیاری از خوانندگان ایرانی کارهای او را دنبال می‌کنند. خوشحال شد و گفت از ایران چیزهای زیادی شنیده، چند دوست ایرانی دارد، و بدش نمی‌آید چند روزی به اینجا سفر کند. ♦